

۴۸۳

۳۱

۴
الف ۱۳
۴۸۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۳۱

در شرح اشارت‌های حاقا

تالیف

محمد بن محمد دارابی فارسی

بازو آنه و اضافاتی که کاتب فاضل نفع محمد هراتی علی حسینی در حاشی

صفحات و شرح اشعار و تفاسیر از خود افزوده است

مجموعه ۹۱ صفحه و قریب ۱۵۰۰ سطر است

تاریخ کتبه شهر قزوین ۱۲۵۸ هجری



۲۹۱



۴
الف ۱۳
۴۸۳

۴۷۷
۱۲۲۵۲



۲۹۱

Handwritten marginal notes in Persian script, including a list of names and titles.

در شرح اشارت‌های حاقا

تالیف

محمد بن محمد دارابی فارسی

بازو آنه و اضافاتی که کاتب فاضل نفع محمد هراتی علی حسینی در حاشی

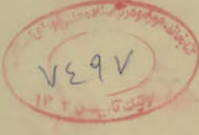
صفحات و شرح اشعار و تفاسیر از خود افزوده است

مجموعه ۹۱ صفحه و قریب ۱۵۰۰ سطر است

تاریخ کتبه شهر قزوین ۱۲۵۸ هجری



۲۹۱



۴
الف ۱۳
۴۸۳

۴۷۷
۱۲۲۵۲



۲۹۱

Handwritten marginal notes in Persian script, including a list of names and titles.

و به آن بود که گفتار دفعه واحد بر ایشان بنانند سلمان عرض مقدس
رسایند که در فارس هر کس لشکری و قصار نباشد بجهت حفظ پرورش
خود خندق میسازند بعد از آنکه زمین را بجهت حفظ خندق در میان
احزاب تقسیم نمودند سلمان بن وقدر و نفر کامل کار کردند و بعلیهام
در این باب بدیدیم آنچه در این هنگام بگفته این کلام و ضاحک اخبار
که لوکان العلم فی القرآن و انما اوله رجال الفارس بر زبان معجز نظام الشریع
کردید **در** آنکه در زمان آنحضرت استفسار نمودند که کدام یک از شما قاف
اللیل است سلمان عرض رسایند که بنده باز آنحضرت سؤال نمودند که کدام
یک از شما هر روز بر ختم قرآن میکند باز سلمان گفت بنده باز آنحضرت
فرمودند که کدام یک از شما صائم الدهر است باز سلمان گفت بنده چون بعضی
از احباب تکلیف سلمان نمودند حضرت از سلمان بجهت صدق دعوی
باین طلبید سلمان گفت یا حضرت از زبان مبارک شما شنیدم که هر کس
در ماهی شصت روز روز به روز پنجشنبه اول و چهارشنبه عشر و وسط
و پنجشنبه آخر باشد بمشغول گردید من جاء بالحسنة فله عشر مثا لها

صالح الدهر است سلمان بن وقدر
یا حضرت مدینه باز پرسیدند
که کدام یک از شما صائم

نزل

بنمیزد صور در اوست و هر کس در روزی شصت مرتبه قراوه الله بخواند معادل
ختم قرآن است و هر کس شبها با و بخواند حکم این دارد که شبها تا صبح در عبادت
و این هر کس از این قوت غیث شود و باز آنحضرت در این هنگام فرمود لوکان
العلم فی القرآن و انما اوله رجال الفارس چه حضرت در حضور رسایند از
در فضیلت این اعمال تلمذ فرموده بود اما بعد از آن حضرت سلمان بن وقدر
در بعضی کتب معیون مثل خراج و سراج مؤید این معجز خلق ظهور میابد
و این روایت که از فضل سلمان پرسیدند که کدام یک از شما قاف
و این قصه سراج است که ایشان بعد از فتح اسلام مدینه شده و در کتب معیون
احادیث مسطور است که در حرب خندق حضرت سید کاینات مرثیه
نوح بلاه با حجاب داد و بزبان عجز زبان فرمود که هر کس که فسخ اسلام کند البتة
رعایت قبیلہ سلمان خواهد کرد و وطن حبی را بکنم در خراج و سراج
که وطن سلمان بن فارس نباشد پس این قول که سلمان فارس عراقی بود
بعضی اصحاب را حیرت میزد **در** کتب معیون مسطور است که روزی
رسول در مدینه تشریف آورد و وی مبارک لبوی اسبان کرده و فرمود

مفتوح العنود است و تصدیق

فارس فارس فارس و بدست مبارک اشاره لبمت فارس و فرمودند احباب
عرض رسایند که یا رسول الله سبب این اشاره از چیست در جواب فرمودند
که این سخن است که بر زبان نازل شود من اشاره کردم بر زبان فارس
نازل شود احباب پرسیدند که یا رسول الله مگر ایشان مفتوح این عدا
بودند در جواب فرمودند که جماعت فارس مفتوح عذاب نیستند اما
جمعی از مردمان در آنجا که هستند که در وقت نزول عذاب بقوه نفس قتل
میکنند که این بلاد را فتح کنند بخلاف بلاد دیگر و این قصه سراج است
که در مدح اهل فارس و اینکه مراد از فارس ماعدا عرب است و ظاهر
که بعضی و یگان الله یلعن بهم و انت فهم مقتدر بوده که بر ناحیه
الشریه نازل شود پس اعتقاد بنیقون کرد که از این نقل لازم میاید که
قوت اهل فارس زیاد از آن حضرت باشد بر هر حال با وصف اینها
بطلان و با وجود وضاحت و بلاغت و شکی نیست و در متنی و نوها
غرض از بیان دلیل هزار دانستگاش سراج حافظ و کلام معجز نظام حضرت
بی نیل کرد و ان احبک نظامش ترجمه لسان الغیب لحد بتکرار

نزل

مکرم غیث شود و یک چند از خفایان و معارف در کتب اهل بیت علیهم السلام
شکسته که ماغ هوشتندان معراج فضیلت و مرتبند از عرش معرفت از استقامت آن عاجز است
و بعضی از ترویج و افشاک و تفریقش از تصدیق معراج است **نظم** تکریم
مرتبه و مرتبه شوند که در دوزخ رنجست کیوان بلند بر بیدار نشانی
حسب که کر که با کبر و روشن است انساب اما بخوسان عالم طبعیت
اسیران زندان حیوانیت آجا استعداد آن که از روحانیان ساحات
و اهل ایمان عالم قدرت مستغنی کردند و افتادگان حقیض ناسوت را چه
قابلیت آن که از ایشان طایرین کاهوی نشان یابند طلال اجد حق ایمان
که از حقایق امور نفسی بفرز نیست تقصیری بر مفسرین نیست غایت نادان
و بهایکان حکم که در دوزخ حقایق اشرف علوم استعدادی نیر من قوت
حکما فی انصاف نیست مقصد از اینها آنکه عزیزی که فی الجمله طبع نظم
دارد و چهره سخن را بخط و عدل استعداد و طکوین تشریف مبارک
مکرم سراج میشود که شعر خود را ترجمه بر اشعار لسان الغیب میدهد
و با کمال مدقت نماید مخفی نیست که عیب جوان در بادی الرای قبل آن

معجز اوست و ترجمه کلام
عایت انصاف است

خواهد آمد و جواب از آنرا اینست که هر کلام اهل عرفان
 از قبیل رقیب است و نیست بلکه از قبیل رقیب است که در کلام
 سهولت اهل و فان خلیفه بلا فصل بفرست حضرت اسد الله الغالب
 و مطلوب کل طالب احیاء المشارف والمعارف علی ابن ابیطالب واقع
 که از او سؤالی نمودند که بخدا کی میرسد و بفرموده او که بعد از
 آمدن لکن لا بمشاهده الا جهل والا یحیون بل بمشاهده القلوب
 والا یحیون و در بعضی عبارت آنحضرت فرمودند که حق تعالی را با تاد
 افعال می بینند نه بآیات و اهل عرفان باین عبارت میگویند که خدا
 تعالی در ظاهر نمیتوان دید مثل کتاب در کتاب و بتاریخ در تاریخ
 چنانچه تحقیق این معنی با توجیه و تفسیر و وجهی که مفسرین
 حق اهل الد و اگر انقضای باشد شهادت بعد از آن کند از الودکی و
 ناصح طبع و تفسیر و حق اهد بود و در سخن بر تفسیر کاتبه بنمود
 و چون عرض می واسعت و غیر متناه حروف بیخود توان گفت
 و تا بعد اینکه کج کج بیخود میگویند که منسوب است در زبانی اولاد
 زبانی

در شرح این کلام

نموده که در هر کلام این بینند و نقار خانه ها را بنویسند و آردند که در
 کج کج را الزام و ادام تلاطمه گفتند و چون فاضل الزام و ادام و در
 این قدر وقوع نداشته اصلا مطهر اظهار کنه تا باین لسان شهر صدر سلیمان
 فرمود که مردم فقیده الزام دادن سهیل است چه هر کاه حرف شنیدند سکه
 ساکت میشوند بخلاف نا اقلیت چون دانشمندان یونان این سخن را
 گفتند انلاطون اشتباه کرده البتة التعمق و مانع از حرف کردن از قبیل و خال
 بیدار داشته و الا حال است که کج بحث ملزم شود چه هر کاه شخص
 نامعقول تواند گفت چه حرف راست که ساکت شود الفقه چون معلوم
 شد که معظم افراد با سفل خواجها حفظ علیه الرحمه بر سر قسم است بحسب
 طعن این رساله که ترجمه لسان الفیاضه و معنی بلطفه فنی است معرب
 بر مقدمه و مستدرب و خاتم متدانت بعون الله و حسن و مقیم **مقدمه**
 در بیان اصطلاحات اهل عرفان **اول** در بیان معانی ابیات با اصطلاح
 اهل عرفان **بیم** در بیان ابیات مشکلمه **سیم** در بیان معانی ابیات
 مخالف ظاهر **خاتم** در بیان تفالان که در بیان اعجاز نشان آن
 م

بجست

اهل عرفان ظهور یافته و السلام علی من اتبع الهدی و انجم آنرا بمان برد
 که اسرار خودی و محسوسات را بکلی تر از اشیاء اهل عرفان است از این غافل
 که کلام از باب عرفان از باب انبیا است و کلام ظاهر از باب انبیا است
 شش در پیچانست که هر چند تناسب اعضا و ابرو و خال و خط و جمیع
 اجزای حسن و او موجود باشد اما چون در نظریه روح و نور و نور و نور
 نیست طبع ابرو و متغیر است بخلاف شخص می که هر چند صاحب حسن
 اما نور و روح سبیل دل بسوی او خواهد بود و تشریف می دهد که هر
 صورتی را شایسته لباس زدن و بر سر تن جاد دهند و در همان بجای و ابرو
 و بر صورت نصب نمایند و در ادام تر بجای و چشم و در اندر چشم
 بجای و دهان کنارند و پیری بجای و رخ و خالی از مشرب و انصورت بجای
 و در دست و سبیل از و طراف و بی بعضی از همین بیارند و در و پا و
 عقیق و چند و اندر و ابرو و دندان نصب نمایند و در این
 صورت بر انصورت صادق است که در سر و ابرو و پا و چشم و پا و این و دهان
 لیس و زلف و سبیل و دندان دارد اما شایسته و در کجین صورتی
 مبرزان

میتوان دید همین مثل است شعری که یکی اینفرین و کلام از بند عرفان از
 نور و شایع است و خوب گفته **بیم** شعری ازین اگر یکی است نسبت
 کلام در و جبر ابیات کاینان هر طفل مکتب ایشانند هر حرف که طفل
 میزند شیرین است اهدا نالی بیل الهیاد و اعصمان الغصب و العناد
 و الا کج **مقدمه** در بیان اصطلاحات اهل عرفان بدانکه از باب کشف و شهود تا
 محذره و حله و مقده سبک بارگاه مدانی از مدینه تا اهلان معسور
 غل و از کون کج تعبیرات موهوم و خلاف مقصود و طالب عالم را ادا
 فرمودند اما محسوسان جاه طبع و اندر این زندان شهرت عبا
 طاهره جلیل القدر را بر همان معانی حسنه و فاضله سلیقه بیت ایشان
 حل نمایند و این می کنند که اشعار این طایفه را با سبب یا بجهت
 از اینجهت تندی از اصطلاحات و بولا نا بعد از آن ناکاشه قلم شکسته نرم
 باید دانست که در بی معانی و بی لفظ از اول مقام است که چون سالار
 شوخ و بکل نفس است حق و حقا و هر چه در و نصب العین خود نموده از اینجهت
 مناسب با محسوس دارد که در و لفظ نمایند که نور و ظلت با بر و انوار

در بیان

نقد

در بیان معانی ابیات با اصطلاح
 اهل عرفان
 در بیان ابیات مشکلمه
 در بیان معانی ابیات
 مخالف ظاهر

باشد از پیر معان امد بام تدری در دست مست از می و بخوان این
 مستی مست بدین مناسبت طالب را که خوانند چنانکه در اشعار فارسی
 من آن کبر در این عالم که بخانه بنا کرد و چنانکه شرح این بیت مفسر
 خواهد آمد و گوی طالب را و در هر دو جانب که از صفات ذمیه نفس مصفا
 شود تا به احوال خود در حقیقت حق را و خود را و طلب توجه خود را
 هر چند اینک مستند چنانکه مضارع بقولیت ستره باشد قابل است
 صاحب کلش و نه دوست بر سزا داده دل در بیکید اشاره دل به
 کامل است و نیز صاحب و ارمات غیر را گویند که از عالم غیب بر قلب عا
 فایض شود چنانکه از نزدیک سوال کردند که چنانچه شناخته و نمود بوار
 تر از علم الفلب من غیر و تیر و بیکه راه مقام عشق ناسد چه سالد
 مقام از غیر خودی و خودی مطلق گشت بر هر یک که زبان قلند
 گشتانند دهند افشردن شاهی خست زیر برین تارک هفت اختر بای
 دست قدرت نکر و منصب صاحب جاهی و یکده و میخانه و شراب خان باطن
 غایت کامل را بن گویند که مطلق از معارف و حقایق شوق الهی است و بی

و در مقام آنست

و حقیقت را می تشنه نظر باطن و سیران او در هر کائنات و نطق او باطن
 میگویند هر جا هست و گوی می را مد است و نیست کوی جام و این
 عالم را بنجام گویند که لبالب از حقایق و معارف می معرفت چه هر چه که
 نظر از خود را بنویشد و حدت می رسد دلهره را که شیکانی بیرون
 انما و صبر صافی زیاده هیچ اگر نیست این نه پس که ترا می و سوسه عقل
 پیچید ارد دل عارف را بن این مناسبت جام و بنامه گویند و در
 که مدله در میان از نرند کل ادم لبر شند بر پیمان زدن چنانچه شرح این
 بقول صاحب خواهد آمد و در میان این عالم می و باطن عارف کامل را گویند و کائن
 کس را گویند که یکون و وحدت شده باشد و هر چه بنی بر حق از نظر استوار
 چه که میسر است و می و بت و و را گویند که از دل عارف ظاهر گردد و او را
 خوش وقت سواد و ساعی و پیمان بنی بر یکم را گویند که مشاهده غیر عاقل
 که خدمت می کند کامل بر میان لسان و علاقه می کند در درین و متابعت راه
 بهجت است و کلیسا و کشت عالم بطن و مقام ظهور را گویند و بار و دلدار
 و محبوب و صنم و دوست بطریق روحی صفاتی را بن گویند غره و بوسه نفس

و در مقام آنست

چون به باطن را خوانند که نیست لباله راه دهد و خال و ذلت را گویند که بر قلب
 وارد میشود تلاش و قلند جمعی را گویند که از هوای نفس است و هوای نفس را
 باشد مست و مشهور و مشاهده اهل جبر و اهل شوق خوانند و خوار و با
 بهر کامل را گویند استر چند که عارف سالک بکس نکند در جیم که راه
 از کجا شنید و ساقی و معرب و مغیر و فقیق رسانند را گویند و معجزه ابر
 اصطلاحات بطریق سوال جواب در کائنات از مسطور است مثل این که
 شراب شوق شاهد را چه معیت حرا باقی شد از چه در عوالت و
 این رساله که این اصطلاحات این طایفه را نشانده است چنان که عاقل و معنی
 عاقل را نمون کافیت و محسوس مقام شتاب و غیره خواهد نمود و الله
 و المعین **آه** در بیان ایضا که محسوس ظاهر اشکالی دارد از جمله این بیت
 گفت خطایم نام صنع نرفد ازین بر قلب پاک خطایم نرفد معنی تکلفه و پاک
 از کلام بر و مرشد معلوم باشد که خطایم نام صنع نرفد است که اگر از کلام بر
 ما معلوم نشود چنانچه غایت نقصان عقل را در این فهم میگردم که خطایم نام
 نرفد و این خطایم است که کس که خطا دارد که حاکم الهی را دهد ازین بر نظر پاک
 خطا

خطایم نام بی باد که خطایم مارا پوشیدیم ننگ داشت که از زمان کان خطایم
 و فانی اینک نگویم که خطایم نام پوشیدیم خطایم نام پوشیدیم و این در حکم قضیه
 و صدق سالد مستلزم وجود موضوع نیست چنانکه بود که صدقش بواسطه
 بواسطه عدم موضوع بود مثل اینکه گویم که عاقل این نیست یا اینکه موضوع
 و محمول از او معلوب باشد چون الشا عر نیست و خطایم نام در این مقام
 اولست یعنی در واقع چون خطایم نام نظر بر و مرشد کامل مطابق واقع
 صنع اطاعه میفرماید چنانچه خطایم نام او نیز خطایم نام باشد مثل اینکه
 خطایم نام غیر نرفته باشد و معنی آنرا چنانچه هست بپند کاتب گویند که
 بر این معنی که خطایم نام عیب بد و ناقص از غایت نقص که در این صواب خطایم
 و مؤثر این اعتنا تصریح لسان الغیبت در اینجا نموده **آه** کمال سرچشمه که نقص
 کنا که هر کس که خطایم نام نظر بر عیب کس که کوبالمان العیبه بود که ازین بر
 پاک خطایم نام بر و مرشد باد که خطایم نام صنع اطاعه چنانچه خطایم نام
 و چون در واقع نیست از نظر کل جهان و پوشیده است و اینک شوق که بر
 خدا ناله اند توهم کرده است که در عالم شتاب و جبر لباله است و فاعل جبر شتاب

و در مقام آنست

بگویند و اندویش اینست بر دو عالم غایب شد اند اما حکیم عز و من کلام با شیاطین
واقع دارم و میدانم که اصل شر در عالم واقع نیست و آنچه شر بنظر منی بلند شد جز
انقباض بودن انکشت مار گردید که چون متعین بقا و حیات شخصی است فی الواقع
خفایت و حال آنکه جاهل شر میدانند نعم ما لا یصری للشر و لا یدعی سلطان الحقین
هر چنی که هست آنچنان میباشد هر چنی که آنچنان میباشد و لسان العین
نیز اشاره با متغایر نمودن **خفایت** در دایره بلاء فقط خلاف از کم و بیش
که من این مسئله بچنین وجهی بنویسم یا بگویم آنچه با اعتقاد جاهلان خطاست بود
هر چند در واقع خطایست چنانچه امام شاس نان علی الحجة و السلام در توحید
گوید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر **فرمودست** تا نفع منکر را نصیب
گردد ما معلوم نگذارش شود که آنچه با اعتقاد فرین گناه است که سبب اوده **بال**
بوده باشد چنانچه امام **فرمودست** این بود که حضرت پیغمبر بواسطه این گناه **از**
از طرف کعبه که برای عدلت که در مدینه بود محروم ماند است و یکی از **خبر**
از ملک تو را بخواه بر سالی بر و بر مرافقا که در محل مسائل خود میشد چه **از**
عبر گفت ای کاش کنی بودی آن هند و می بقبل مقصود از این قطع مل **عجبی**
مغفرت

الفیاضین نیست کرد و بلند آفتاب کی مشغول و عمل وصفیت بدست آید و اگر با سحر و
 جین و سحر است این هر چه و قدر حاصل آنکه با غیبتی که در برابر آن باغ اعلیٰ رسید
 خواهند چنین سحر است بلکه عبارت است از غیبت ذاتی و لا اقل غیبت صفاتی
 که بعنوان من الله الکی نه غیبت افعالی است که با جرات علی حد هندی اما چون
 مجرب و عظیم القدر است که عمل در برابر آن از انسان صادر نمی‌شود بلکه با
 القوه که عمل که تبارک آن کند نیست پس غیبت بی خون دست حکم نمی‌کند
 چون مکلف بر ادبی و جوی است اعمال و دیگر اعتقاد است که از روحانیا
 و غیبت حقیقی در برابر آن جوی می‌گویم تسلیم کردم و باز بی غیبت
 روحانی که از کشف تمام عارض اهل جنت بشود اعمال خیر و افعال و حقا
 که عبارت از اعتقاد است در جنت آن قدری ندارد و بی دولت است که بی
 خون و بدست آمده است و دیگر حکمت آن است که آن سقف بلند ساده لیا
 زین معانی و نادان در جهان آگاه نیست محمل که در آن از سقف بلند ساده لیا
 نقش نفس ناطقه انسان باشد هر که نفس ناطقه باین دو وصف موصوف است
 اما چون بلند است بواسطه آنکه از عالم امر است نه از عالم خلق و روحانیت نه
 و عالم و حقا و فی عالم صمیمیت

مظفر است بقرینه نثر که فرمود است **و** در این جهان ثنوت دین خسر را با بخی
مظفر ملک عالم عادل نام از قطع میگوید این سیاهی که روی قرم غایب که حکایت از
مخاف کویند و در این مسله بر این که با باجر باشد بعضی میگویند ثقب است بر
ماه و صنو نهی بر آن ثقبی نانی نالید از آن خط سیاهی نماید با چندین ستاره است
که بر روی ماه افتاده یا عکس در باها است چنانکه در ماه های هند است
لسان الهی میگوید که این قطره **مظفر** که از این بخارین مظفر بر روی ماه افتاده
و در این صورت حل مسائل باشد بر این از این وجهی که لازم میاید و اشکال و اعتراض و نیز خلا
بنابر کلی واحد از وجه و باقیست و هرگاه معلوم شد که قطره سیاهی بخارین
مظفر است که بر روی ماه افتاده حل مسائل شود دیگر این بیت **و** دولت آلت
دین خون دل آید بکار و رهنر با سببی عمل راغ جهان این همه نیست مقصود از این
بلیت که بخت را که حق نعم گرامی و فرایند و ولایت که بی خون دل و بی بخت
بدست آید و نقص است از جناب احدیست و الا در برابر سعی و عمل انفع
چون عمل انجامی دارد و هر معلوم است که سعی و عمل ادبی چه مقدار است و این
هر عمل است از باغ غیبت است در برابر سعی و عمل ادبی نیست و معنی کلام است

در این
و گویند نه بر است و سواد است هر که لیط و مجر و سواد از ماده است بحیث
و بعد نقش است هر که از غرض افان و نفس است و بحسب علم و افعال بسیار
نقش است و از این معانی هر که از ماده و جهان اکا و نیست یعنی حقیقت نفس را
هو حق که اکا و نیست چنانکه از حقیقت بد و فضل حضرت سید کا نیک و خلا
موجودات اسد الله الغالب و طوبی کل طالب العلم المشرف و الغلب علی
ابن ابی طالب بقول است که در تعریف حدیث یوسف نقض و نقد است
فرمود اندک که کمال علی التوصلی معرفت الرب الی معرفت النفس حاصل نیست
که نفس خود را بشناسد بر روی کار خود را می تواند شناخت پس بداند
تعلق شیئی با جسم است اما جل نفس را نمیتوان شناخت بواسطه آنکه در حق
امر که در هیچ حالتی بد نباشد و در هر حال باشد و داخل بدن نباشد و در
اعضا تقصیر داشته باشد و در هیچ مکان نباشد از برای جمعی که گفتند
محسوسات دارند محال است در هیچ شیء خود را بداند زیرا که شیء را تمام
هر چه است بدان پس خالق نفس را که در مکان نیست چگونه تواند شناخت
ندارد و واجب از ممکن نمونند چگونه دانند و این را در کتب و کلام می دانند

من سنده بگوید که من الشیخ ظاهر است **بما** که در بعضی دارد و شیخ عطار **مکتوب**
هرگز ندید که هیچ مخلوقی که در بعضی با خدای کرد و هیچ لکن بعضی درست
این با سنده بگوید که در بعضی خدای کرد و او خانی میزبان حال میفرماید حکما
گوید او را الشیخ و در بعضی که او را زید و عمر و احمد و محمد با النوع انسان و فرس و وحش
بعضی وحدت جیسند و این در عرفین میگویند که زید با عمر و احمد و محمد و زید با عمر و احمد و محمد
اختصاص و اخلاص در این است که در بعضی ندرت در کلام اینها بیفتد و این
از این قبیل است که در بعضی کلام **بما** که در بعضی از ایشان که میگوید اینها **است**
مرغ در لایصل جمعیت بدام افتاده بود و زید یکشمار میباشند از دست ما **خبر** ما
باید دانست که سواي اشعری که بر وفیت حق تعالی نیست و بعضی از اهل شهر
که دعوی رؤیت کردند بعضی رؤیت در مظاهر صورت شخصی در این باره
کاتب در کاتب و رؤیت بنای در بنای چنانچه کنشت بلکه تحقیق آنکه سنده
که از انانیت بر آنکه از ابتدای همیشه موهوم فارغ شد رانی و رفت بعضی از
مطلق نیست که برایت دینی رفت و چون این مقدمه تمام شد بنا بر اصطلاح
شود لسان الغیب افتاده میفرماید که مرغ در لایصل جمعیت بدام افتاده بود **بعضی**
مشاهده

مشاهده و رؤیت وحدت مطلق **بما** که از کثرت مضبوط شد بود از این جمعیت
هم برسد بود چه قدر در کثرت شد زاهد یکشمار میباشند و کثرت انبیا
و تعین که زاهد در اصطلاح اینها عبارت است از آن و در این اصطلاح این
من و در سبب مشاهده وحدت مطلق که در این چنانچه در حجاب دیگر بعضی
دائم از این لغت مشاهده که چنانچه که میفرماید که چنان در سنده ام بی سر و سار
که میفرماید و شیخ خود در کثرت از انشاء مدین میفرماید که **بعضی** از سنده
زلف بر حجابی عجب اینند زنجیر بجای و چون کیفیت رؤیت معلوم شد که
در مظاهر است ظاهر کردید که آن بیت که لسان الغیب فرمود **است** این جا
عایت که بحافظه سرخ دوست و زنی **بعضی** بنیم و تسلیم وی کنم مضبوط
و تحفیف بوفت خفا **بما** که در بعضی از این وقت دارد و لا مروت در **بعضی**
در اوقات دیگر ممکن است و دیگر از انچه **بما** که از کثرت و واقف یکشمار است
وجود که در کثرت شوی و این در این اشان بود و من هب جمعیت که از
مکن استدلال بر وجود واجب میکنند چنانچه شیخ العارفی فرمود **است**
بعضی حکم تلیف چون هست حیوان نمی بینند و واجب غیر امکان را امکان می

اثبات واجب اشان میماند شده در ذات واجب **بما** که نادان که او خورشید تابان
سور شعری بود در بیان این چه هیچ چیز وجود اجلی نیست و باید دلیل روشن
از دل باشد و دیگر از انچه **بما** که در حدیثی که در کثرت **بعضی** هست خاکی که
بای خود طوفان بداند که در آن آمده اند که مثل اهل بیت کثرت سفینه نوح
من که **بعضی** و مختلف علما عرف و دیگر از این **بما** که ماه کفایت منسند
نقشد وقت آنست که بدید و در کثرت زدن بعضی از نفس ناطقه که میسند و مرعوب
از عالم خرد است که حیوت و عالم ملکوت باشند در تحت تصرف تواید **بعضی**
بر طبقه که آن عالم هم رسانند وقت آنست که بدید و در کثرت زدن بعضی از این **بعضی**
و آنرا که **بما** که در بعضی از این **بعضی** و کثرت کاف و کثرت کاف و کثرت کاف
روی خلق اشیا از حجابی دارد چنانچه مولوی معنوی میگوید **بعضی** مراد
مرد است که پیش من آی تا در غنیمت یکی مرتبه تنگ من از او **بعضی** ستانم
جاودان او من و دلف بگوید رنگ رنگ و لسان الغیب **بعضی** از کثرت
بعضی چنانچه چهره جامش و غلبه خورشیدی که از این چهره پرده بر نکند
چنانچه قفس منبری چون خوش الحان است و م بکشد و ضوای که در **بعضی**
میرد بر سبب نفع آن که در راه است که میفرماید این کتاب کما میفرماید
که بحالت خوشی که ترا می دهد که سینه خندان عا **بما** که از کثرت از راه میفرماید
سلطان میسوزد که در راه عبارت افتاده از رفته اعدا بدست سبب لغت میفرماید و در راه سالک
میباشد

میباشد چنانچه مکرر این معنی فرمود **بعضی** قطع این حجابی و غلبه کثرت نظایر بعضی از خطره که
طریق مشرب را شوب تقدسات ابد بافتند آنکه در این راه باشند و در میگویند
راه دور است و پیران ای پس را در راهی بایدت همراه بر کثرتی هر روزی راه کوه شری و زوالتی غیا
بعضی در این دوست یک دفعه در کثرت **بعضی** طالع مدار وصال و ام را مقصود
اینکه در دنیا که ترک زینان بدن بکاره شد وصال و ام واسعه که مشا
و حدیث محال بلکه اگر **بما** که در کثرت دهد کالبه الغافل بکشد چنانچه **بعضی**
سید کاتب خلاصه موجود و فرمود اند که طبعی که **بعضی** لا یخفی فیه مالک
مقرب و لا یخفی مری و در حال دیگر فرمود اند که **بما** که در کثرت **بعضی** و لا
ستغفر الله **بما** که در کثرت **بعضی** مراد چهره استغفار از حجه نزل و از در حجاب
و ادنی است و حسنات الاور **بما** که در کثرت **بعضی** چنانچه **بعضی** معصوم از حجب
از صغیر و کبیر منقرع و غیر منقرع **بعضی** از بعضی و بعد از بعضی **بعضی** مشاهده
و وحدت که **بما** که در کثرت **بعضی** بود و وجود دیگر آنکه **بعضی** و منتهی از کثرت **بعضی**
بدن منتهی از کثرت **بما** که در کثرت **بعضی** پیاده شود کجا اول بیارگاه یادگار
و دیگر از انچه **بما** که در کثرت **بعضی** عفا شکار کس نشود دام از حجب کانیها همیشه باوند
بدانکه عفا اصطلاح عرفا معرکه کثرت ذات حق است و حکما این متفقند
که معرکه کثرت ذات واجب حک نیست بلکه معرکه کثرت ماهیت ممکنه دارد
غایت صعوبت میدانند تا واجب چهره سنده که در **بعضی** عام مجنس و خا

حالات

و چون ایا حضرت سید که در امور الهیه حیدر که در غیر او از انجا شنیده
در حق حضرت علی مرتضی که حضرت سید کانیات و افضل و جود
ماور بود که در ستره بفرمود و حکم فرمود انفسه و انفسه که و حد
شریف خلد و از انجا که در واحد حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی
نبت با از انجا شنیده که حضرت سید که چنانچه بدست خدای
بر انچه است که میفرماید **ساقی بیا که شربت نهد** بیکدیگر بلند کالکسی
که گفت فتنه ما هم ز ما شنید و این بدست و فتنه است و فتنه از کوه
انکه که تندی من احببت و لکن الله بهم چه من بشا و دیگر از انجا که
مرا چه خلعت سلطان عشق میدادند نذر دهند که حافظ عشق
باش عشق اشاره است بحسبیت علی مرتضی که الله کل السلام بخلفی ناند
که عشق عبارت از قرب و اتحاد معشوق است چنانچه در حدیث است
که هر که بنده من لب عبادت برده از واجب که ناله باشد
نزدیک میشود تا چشم که او را دوست میدارم و از غایت دوستیها
چنانچه در حق میگویند که لای با ناله ای که لای او دارد و با من اتحاد
هم میسازد در محبت بشا و دیگر چشم و گوش و دست و پای من میشود

و این

و این کتاب از طرفی اخبار است پس هر که از غایت فریب که بخشد
من پسند و من میشود و بهی راه میگرد و بهی دیدن و شنیدن و
و گفتن او بیکجا با غایت غایت پس در انصورت زبان او است که
چرا که گفتن او از غایت اتحاد و غایت که گفتن خالی است چنانچه میگویند
که گفتن و نه از غایت گفتن با دشمن است پس حاصل این آنکه انچه میگویند با آن زمان
خلعت سلطان عشق که در حبیب خلد از انجا که بشربت و فدای وجود
مرا میسازد و از انجا که در کوه حافظ عشق باش که زبان تو در حق
زبان دیگر است پس گفتگو را بجز در معشوق بسیار از انجا که در میان
ایجاد است که من عرف الله کل السلام و من عرف الله کل السلام جلیق ظهور
جلو ظهوری بخشد چه در انصورت زبان عید کو تاه و زبان معبود
شده که از شن و اطوار و در مواعظ دیگر اسلام با من معبود
و این چنانچه میفرماید **ساقی بیا که شربت نهد** بیکدیگر بلند کالکسی
که گفت فتنه ما هم ز ما شنید و این بدست و فتنه است و فتنه از کوه
انکه که تندی من احببت و لکن الله بهم چه من بشا و دیگر از انجا که
مرا چه خلعت سلطان عشق میدادند نذر دهند که حافظ عشق
باش عشق اشاره است بحسبیت علی مرتضی که الله کل السلام بخلفی ناند
که عشق عبارت از قرب و اتحاد معشوق است چنانچه در حدیث است
که هر که بنده من لب عبادت برده از واجب که ناله باشد
نزدیک میشود تا چشم که او را دوست میدارم و از غایت دوستیها
چنانچه در حق میگویند که لای با ناله ای که لای او دارد و با من اتحاد
هم میسازد در محبت بشا و دیگر چشم و گوش و دست و پای من میشود

و این کتاب از طرفی اخبار است پس هر که از غایت فریب که بخشد
من پسند و من میشود و بهی راه میگرد و بهی دیدن و شنیدن و
و گفتن او بیکجا با غایت غایت پس در انصورت زبان او است که
چرا که گفتن او از غایت اتحاد و غایت که گفتن خالی است چنانچه میگویند
که گفتن و نه از غایت گفتن با دشمن است پس حاصل این آنکه انچه میگویند با آن زمان
خلعت سلطان عشق که در حبیب خلد از انجا که بشربت و فدای وجود
مرا میسازد و از انجا که در کوه حافظ عشق باش که زبان تو در حق
زبان دیگر است پس گفتگو را بجز در معشوق بسیار از انجا که در میان
ایجاد است که من عرف الله کل السلام و من عرف الله کل السلام جلیق ظهور
جلو ظهوری بخشد چه در انصورت زبان عید کو تاه و زبان معبود
شده که از شن و اطوار و در مواعظ دیگر اسلام با من معبود
و این چنانچه میفرماید **ساقی بیا که شربت نهد** بیکدیگر بلند کالکسی
که گفت فتنه ما هم ز ما شنید و این بدست و فتنه است و فتنه از کوه
انکه که تندی من احببت و لکن الله بهم چه من بشا و دیگر از انجا که
مرا چه خلعت سلطان عشق میدادند نذر دهند که حافظ عشق
باش عشق اشاره است بحسبیت علی مرتضی که الله کل السلام بخلفی ناند
که عشق عبارت از قرب و اتحاد معشوق است چنانچه در حدیث است
که هر که بنده من لب عبادت برده از واجب که ناله باشد
نزدیک میشود تا چشم که او را دوست میدارم و از غایت دوستیها
چنانچه در حق میگویند که لای با ناله ای که لای او دارد و با من اتحاد
هم میسازد در محبت بشا و دیگر چشم و گوش و دست و پای من میشود

پس هرگاه سید غنی و خواجه رسید که از انجا که جاهد و فتنه الهیه
سبلان دیگر از انجا که این **یارب که شایان گفت** این نکته که در
عالم و غایت که در انجا که شایان گفت که در انجا که شایان گفت
او کند که هر چه در انجا که شایان گفت که در انجا که شایان گفت
خالی باشد و مع هذنا نظر هر خفته و میفرماید است **ساقی بیا که شربت نهد**
تو بود و بود ای نامور و رخ فخر بسیار بود و بیجان من ظهوری بطور و
میلن فی ظهوره بلکه اهل زمان که دعوی و ریت میکنند حق و در دنیا
در دوا و احوال انچه اند مثل شمس در بر تو و بناد ربانی و لا که تا بال نیست
که ریت جمال عین ممکن است بجز چشم الشان که قاطبند عین از این چشم
و از انجا که بجز چشم و بجز قاطب لیس خازن عادت با انکه من هایشعری
بنا الله بخل و نقل الله بهی که از لسان العنید که لای بر ریت و انچه لای
و از ریت در مظاهر است و دیگر از انجا که این **یارب که شایان گفت** این نکته که در
ادم زبان و ریت و ریت کرد که در حق تو میفرماید بشا و انچه لای این کلام
خطاب با حضرت سید کانیات و خلاصه موجودات که عینضای لای اولو

و این

و این کتاب از طرفی اخبار است پس هر که از غایت فریب که بخشد
من پسند و من میشود و بهی راه میگرد و بهی دیدن و شنیدن و
و گفتن او بیکجا با غایت غایت پس در انصورت زبان او است که
چرا که گفتن او از غایت اتحاد و غایت که گفتن خالی است چنانچه میگویند
که گفتن و نه از غایت گفتن با دشمن است پس حاصل این آنکه انچه میگویند با آن زمان
خلعت سلطان عشق که در حبیب خلد از انجا که بشربت و فدای وجود
مرا میسازد و از انجا که در کوه حافظ عشق باش که زبان تو در حق
زبان دیگر است پس گفتگو را بجز در معشوق بسیار از انجا که در میان
ایجاد است که من عرف الله کل السلام و من عرف الله کل السلام جلیق ظهور
جلو ظهوری بخشد چه در انصورت زبان عید کو تاه و زبان معبود
شده که از شن و اطوار و در مواعظ دیگر اسلام با من معبود
و این چنانچه میفرماید **ساقی بیا که شربت نهد** بیکدیگر بلند کالکسی
که گفت فتنه ما هم ز ما شنید و این بدست و فتنه است و فتنه از کوه
انکه که تندی من احببت و لکن الله بهم چه من بشا و دیگر از انجا که
مرا چه خلعت سلطان عشق میدادند نذر دهند که حافظ عشق
باش عشق اشاره است بحسبیت علی مرتضی که الله کل السلام بخلفی ناند
که عشق عبارت از قرب و اتحاد معشوق است چنانچه در حدیث است
که هر که بنده من لب عبادت برده از واجب که ناله باشد
نزدیک میشود تا چشم که او را دوست میدارم و از غایت دوستیها
چنانچه در حق میگویند که لای با ناله ای که لای او دارد و با من اتحاد
هم میسازد در محبت بشا و دیگر چشم و گوش و دست و پای من میشود

و این کتاب از طرفی اخبار است پس هر که از غایت فریب که بخشد
من پسند و من میشود و بهی راه میگرد و بهی دیدن و شنیدن و
و گفتن او بیکجا با غایت غایت پس در انصورت زبان او است که
چرا که گفتن او از غایت اتحاد و غایت که گفتن خالی است چنانچه میگویند
که گفتن و نه از غایت گفتن با دشمن است پس حاصل این آنکه انچه میگویند با آن زمان
خلعت سلطان عشق که در حبیب خلد از انجا که بشربت و فدای وجود
مرا میسازد و از انجا که در کوه حافظ عشق باش که زبان تو در حق
زبان دیگر است پس گفتگو را بجز در معشوق بسیار از انجا که در میان
ایجاد است که من عرف الله کل السلام و من عرف الله کل السلام جلیق ظهور
جلو ظهوری بخشد چه در انصورت زبان عید کو تاه و زبان معبود
شده که از شن و اطوار و در مواعظ دیگر اسلام با من معبود
و این چنانچه میفرماید **ساقی بیا که شربت نهد** بیکدیگر بلند کالکسی
که گفت فتنه ما هم ز ما شنید و این بدست و فتنه است و فتنه از کوه
انکه که تندی من احببت و لکن الله بهم چه من بشا و دیگر از انجا که
مرا چه خلعت سلطان عشق میدادند نذر دهند که حافظ عشق
باش عشق اشاره است بحسبیت علی مرتضی که الله کل السلام بخلفی ناند
که عشق عبارت از قرب و اتحاد معشوق است چنانچه در حدیث است
که هر که بنده من لب عبادت برده از واجب که ناله باشد
نزدیک میشود تا چشم که او را دوست میدارم و از غایت دوستیها
چنانچه در حق میگویند که لای با ناله ای که لای او دارد و با من اتحاد
هم میسازد در محبت بشا و دیگر چشم و گوش و دست و پای من میشود

سرفراز

02

و اما سطره نهم مکی و بانی و ایشان بینه که مکی است نگاه میدارند و بعضی فرمایند که مکی
 نفس و وعده اش را به نیکو جلالت و جمال است که اشیاء هر چه می خواهد می دهد و به نیکو جلالت
 وجود می شوند اما از جهت حسن ادراک آن نمی کنند اما از جهت که همیشه موجود می باشد
 چه عدم قیام دارد نیست و اشعری میگوید که عرض را اینجاست که العرض را بیغیر زمانین
 اما وجودی هر سطر است زمانین میگذر همیشه هست بلکه باین میگذر که در هر دم وجود
 وجود و غیبتش و چنانچه صوفیه در جوهر و عرض در هر دو قایلند و اشعری در احوال
 آنها در این صورت عنکبوتان مکی قدید کنند این میگذر دارد که وجود عالم نسبت به حال
 قدرت الهی مکی است و عنکبوتان مکی سطر میدارند تا قیام شود اما آنجا که حال قدرت
 الهی است که در هر دم میفرماید که با قاضی نیکو ذات عالمی با موجود کنند تا جایی است که آنجا
 نیکو جلالتی افشا آن عالم تا نیکو جلالتی ایجاد آن ممکن باشد و الا تحصیل حاصل خواهد
 افتد اما الحاق الاول باهم و پس من خلق جدید بعضی فرماید که بعضی گویند بعد
 از اتمام آن پرده خفا از پرده مقصود میگذراند و به نیکو جلالت عالم میگذرند
 در مقام ایستادگی این معنی و موقوف به توضیح اهل علم است
 که چاه در راهست که چاه روی ایدل درین شتاب کجا میخفت سلاک درو به جالت خود
 که قرار دهد که سبب نغدهای عبارت از آنست از راه مکی پرده میگذرند سلوک

عشق مصفاست و عرف الله کل لسانه زبان خانه نامیده که عبارت از علمان حقیقتند
بیرید از محبت آنکه بی بنده که در این دنیا و دنیاچه حقیقت که در این دنیا و دنیاچه
بود و نیست اند که بیان اینچه نمود چگونه در حدیث است جلوه ظهور یافتند چنانچه
بعضی گفته اند چنانچه در حدیث است که این عباد که در این دنیا و دنیاچه
بود و نیست که ظهور می برایشان عبارت از این باشد که ظاهر انوار احاطه می دهد و در
در هر شیء از عالم که در این عالم است از شیء علم الهی که بی هیچ بنده که در این دنیا و دنیاچه
وجود می نماید این است از عباد که در این دنیا و دنیاچه وجود می نمایند از این عباد که در این دنیا و دنیاچه
عالم اینست که در نفس از حیوانات ذکر و ظاهر می شود و پس حیوانات حقیقت در نفس
هر که اشاره به این عالم است شغوفانند لیکن علم بی علم دارند و ظاهر را با نفس این عالم
اینست که بر این مطلع شود و در اینست که این عباد که در این دنیا و دنیاچه
در این عالم است در بقای این محتاج به علت است همان نفسی که در این عالم است که در این عالم است
از این عباد مختلف است و در عباد حکیم علی الاطلاق ظاهر این است که این عباد که در این دنیا و دنیاچه
عالمان در عبادی در عبادی کنند عبادی که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است
رفتار که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است
بمن عبادی است که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است

فصل

که کمال دلسوزی را با حق پیدا کند و در این راه خود را
مکرم کند و شکر بر آید و در این راه خود را
از حیثیت عاشقانه و غفلت و از حیثیت معشوق و حسن متوجه ظهور کند
و اگر چنانچه حاجت آن است که غفلت را از حق ببرد و از حق دور
بماند و درین روز و شب سر بر آید به حال و قیام عاشق و معشوق و در حقیقت عاشق
بزرگ معشوق را در این مثال که خلق را از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
چون ناله کل شیعی کل کفر بود که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
کجا و از آنجا که کفر است که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
معشوق نیست یا خدا باشد و زبان خود را از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
بلکه حق را در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
سرمشق نمی زبان به او در حق و در حقیقت معشوق کفر
و بعد که به این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
پروان که معشوق نکند و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
معشوق که با حق معشوق نیست که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
که باید که سالک و در حقیقت معشوق کفر

غافل

تا نماند نظر افغان که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
نیت که آن حقیقت معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
و از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
جام می که صورت مثالی دارد و صاحب مقدار است از حق و در حقیقت معشوق کفر
که در جام است از صورت مثالی که معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
ناسانی معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
خودش کفر می و نماند که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
سلوک دل و دلدار هر دو معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
و جامی و جامی از نظرش با الکلیه می که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
غلو و غفلت پس در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
دلدار کمال دوست نداشت که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
در حقیقت معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
ن و ان شیء چشم نور نمی و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
از حقیقت معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
خالق و این جماعت انسان با القوه اند از نیت خود به هر که آنرا کفر می گویند باعتبار
آنکه اگر کمال رسیدند کفر می بود و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر

که هر که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
الهی بدین جایی شده که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
مخالفت جانی می که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
چون معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
مشاور معشوق و طلاق تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
در شان خود نماند و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
لب به طعن کشیده که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
چهره که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
کوشد و افعال و افعال مستند است که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
او را شمع و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
کسیت که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
و از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
مؤید و مؤید است که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
حضرات معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
لبطریق از راه با حق معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر

رجوع

رجوع در علم ظاهر می که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
و معشوق کفر است که تا نماند و با حق داشت که به حق و در حقیقت معشوق کفر
از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
نوی و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
سوی و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
نوده باشد که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
مسجد قیام و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
و اینست که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
الایمه فقهاء و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
تعود و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
محاربه الفتن و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
سازد و در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
فقهای اهل بیت که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
اشاعره از این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
احادیث است که در این راه از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر
و با فعل و با فعل از حق دور کرد و در حقیقت معشوق کفر

اختیار نیست اما فعل حق هم گناه عیب باشد و اگر کافر اخذ از باب شهادت
دیکناه است بحسب ظاهر مثل از حق سفینه و قتل جانی که از غضب خضر صادر شد
بیکراهی است اینک گفته شود که هر گاه با بعضی ایات و احادیث بحسب ظاهر
موافق من حجب مخالف باشد و غیره در دیکر ایات و احادیث مؤید باشد
بالتکلیف جواز و تعالی فدر این ظاهر و غالب و ایان لازم نیست حق و در
مقصود باشد و هم چند معصوم علیهم السلام که خطا در افعال و افعال این است
متکلم بگوید شده باشد محتاج تا و ابدی باشد بنده عاجز عن بعضی مثل
اگر کلامی تا و ابدی طلب از او صادر شده باشد استبعادی ندارد خصوصاً
در زمان فتنه که اهل ساز از هر باشد حکم بعضی کلام که بخیر بقیه
باشد اما ایاتی که بحسب ظاهر مؤید مخالف است و معصومین القرآن مقس
بعضی را بعضی امور و مانند مثل خالو کلین فاکل من عند الله و غیر
و ذلك اما احادیث و الاثر آن جمله این دو حدیث که در کتاب کافی که بعد از
کتاب الله احسن کتب و افعی شده اول از امام یحیی بن اخیان جعفر بن محمد
منقول است و ترجمه اش اینست که فرمود حق تعالی هر کرد و نخواست و خواست
و امر نکرد و امر کرد البسیر السجده و حق است که سجده نکند و اگر خواست
که سجده کند هر این سجده می کرد و حق ادم و جبرائیل و میکائیل که از هر
نموده و خواست که از آن بخیزند و اگر نخواست حق یحیی بن زکریا می نمود و می نمودند

[illegible]

چو خزان مظهر روی الحیدر یعنی جهان از آن آید و است بابل دلت کعبه
مقصود تالیف غیر منافی است بابل که اسم الله غیر منافی باشد و معلوم آنکه مشهور بود
که نام است و زباده انوار و یک نام نیست جواب از این سوال آنکه برخی از اسماء
هزار یکست و در بحث هر یک از ادعای منافی خواهد بود و حکیم شافعی اشارت باین معنی
در اول حدیث نموده تا مایه غیر و تعارض منیع خود بعد از کوشش هر یک
زبان فروزن نملک و ملک زمان هزار یکست صد یک یک هرگاه مشرب اهل نصرت
این باشد از این حیث ظاهر در ظاهر است یعنی خالف و موجد هر افعال است
هر چند کاسب و عبد است و چون خالف عبد نیست لسان الغیب فرموده که گناه
باخیار را مینویسد و این مستلزم لائق نیست چنانچه عقاید هر که را بر غیر ذات
محیطه که ایمان آنکه ترك نشان این قابلیت يك ترك ناچار و ندارد و قضای دارین
وسعت يك پرواز اولش باد یعنی صوفی خانی درین شیخ صفی الدین امر به بی ادب
الله بهانه و از دیگر کتب معلوم میشود که صوفی صافی بغیر از شیخ اشاعه عشر
نویسند و الا متصوف خواهد بود و بعد از علم باین راسخ هر چه از این دست
شعر است نزد صنعت و دفعه از این آزاد شد شد حد کوی بیگ نامار کند
ندادند که قوتی پسندید تعبیر کن قصه ما حافظ بخود پیوسته این حرفه می
الود ای پیچ یک کس بعد از دارا مال نفسی مشهوری و متنی نه بدست می آید

آنچه او نماند از آن گفت بگویم من بچشم خفا نه نگاه کنم من کینه معصیت
از هدیه عیسی است و بدان سر که نوشتم می کشم اگر او را می بینم من بود نقد
من که نام بر ما می ملا من من که آنست که نقد بر من بر من چهره نیست در این ایله
طولی صفم داشته اند آنچه را نماند از آن گفت بگویم کراهه او چو نماند اختیار را
حافظه و بر طریق او بگویند که کنا من است این را کمال صاحب فطرتان که فم غضب
خطای خطا کاران بکنند و تا عمل صحیح نبیند بر آن خطا حرکت که خطا از من و او
غیر معصوم است و فی الحدیث کولا انکم مذنبون ذهب الله بکم و جاء بقوم ^{مذنبون} بد
المنیغیر و من شیعفر الله لهم کمال استحقاق به این نفعی کراهه که بر می خیزد
نظر عیب کند اگر کسی گوید چه ضرر است که کسی مستحکم بکلامی چنین شود که
در نهایت خارج بتکلفات و نفعات شدید باشد جواب آنکه نفع اهل
انصاف تکلف نیست اما هرگاه شخصی عیب جو و بی عنایت باشد و بخلاف
ایات و احادیث با وجود عمل خوب خواهد کلام عربا و بحال فاسد غالب شود
او نکلف است بعضی از مباح و عذر الله نعم در بعضی رسایل خود ذکر کرده اند
که هرگاه بای تو جبر بیان ابد تو بخیر از میان کفار می توان کرد و حال آنکه نداننده
که این قیاس و الفاظ مثل نوعی کلام منیع عطار گفته اند و او در شرح
راه بدین دو عالم است و چه الله بدین روی را نیست و حضرت نوح هر عالم توئی

تدبرش در این کلام و کوشش بر یکویم بنام آنکه جان او برین داد و هر چه در
 خدا دانی باین راه دو عالم خلقت هستی از او یافت فلک بالا زمین و آبی از او
 یافت فلک آبی و کوه و ایشان از او یافت زمین از او یافت و کلام دیگر
 آنکه هرگز در این کلام خلقتی که در این کلام یافت او کرده لیکن سخن درست
 این باشد و پس کن ذات و صفات خود تمام کرد این بر بیان حالش میگوید
 او را نشود و این نامی کرد و چنانچه در بیاض گذشت و هم چنین کلام شیخ علی ابن
 علی بن محمد بن ابی طاهر الاکثمی و هو عیبه یعنی حقیقه که مراد اینست که حقیقت
 و تحقق تکلیف بواجب مثل تحقق معلول بعلت و شیون برین افتاب چه
 معلول قطع نظر از علت همیست برین کلامها دیگرش کجایش دارد چه
 ماسم بقدر کلام حضرت امیر المؤمنین بنیاد و بنو حبه اهل ایمان آنجا که
 فرمایند لا یظن بکلمه حرج من آیه شریک و انت تجد لها لیس فی کلام و در حد
 دیگر وارد است که اگر کلامی هفتاد و هشتاد باشد و یک محل نیک با بد
 محل کلام حجت بر آن محل نمایی و کلام مسلیم محول بر حجت است بخلاف
 کافی که فریب بر توحید کلام حجت است چه عاریت توحیدی که بیایست کلام کلام
 کنیم که ادبیه منم میکند بلکه مقصدش حد است مثل آنکه ما سجد
 بر خاک می کنیم یا تعظیم بر خاک سودا ما این توحید باطل است که هر چند قصد

این

این باشد بر یک شایع میگویند و شد و نادر از اهل علمان که فرموده بعضی کس
 که این فعل از اوصاف و بر این است که احکام که بر او جاری کنیم چنانچه برین
 فعلی حکم از نداد جاری باید کرد و نویسد هر چند عند الله مقبول باشد اما در ظاهر
 قبول نباید نمود و اگر کسی بظاهر اهل علمان باشد و بدین کند باید که حکم اسلام بر او جاری
 گردانند و اگر در واقع منافق باشد و ما ندانیم او را ندانند و خدا مال الله نعم و لا یفوق
 لمن الی الیکم السلام است مؤمناناً لیغنون عن حیوة الدنیا و الله یرید الاخره
 و عزین ببارست میانه صوفی که بر بعضی احادیث تا نور بنیاد و بنو حبه باشند مثل
 و افعال کفار و منافقین و الا کلام لا یفوق و یفوقون حدیثاً و مدنی بن علی بن موسی
 که از دعوی آنها دانند و قیض از این مسئله ضرورت غافل شده لیکن ما اولی دارد
 کردی که اسلام و از کلام سلطان المحققین نادرین و وقوع منسوب عن اشنا
 عشر بصر الملة و الدین است موجود بن واحد اول باشد باقی هر چه خود بخود
 باشد هر چه ترا بفرموده نظر است نفس در بین چشم اول باشد با آنکه دال بر
 وجود است اما یقین می داند که وجود ممکن و واجب را متحد نمیدانند در آن هر
 کس بعضی دولت از زانی بود تا ابد تمام برایش هم جای بود اشاره مجدد است
 العبد عید فی بطن ایه و الشقی فی بطن ایه فی بطن ایه نموده بعضی سعادت
 و شقاوت هر کس بحسب تقاضای عین ثابت از است و این همان معنی است که حکایتی

که معتبر بر اینست یعنی ذاتی و ذاتی علت میخاهد که ذاتی را بعلل اری وجود علم
 که در عباد چندانی برای مهیته علت میخاهد و این کجایش از افعاله چه بله و صیان
 میگویند که حق نعم انسان موجود و ذات از او معلوم و در غزل دیگر در مورد و استقامت
 باین معنی نموده گفتیم که کس خطا و توبه کشیده گفتا هر آن بود که در نوع
 جایی بود بدانکه اشارت میگویند مهیته معلول نه باین معنی است که اصل
 مهیته را مهیته بود بلکه باین معنی که ماهیته را میخشدی کرده که عقلی از افعاله وجود
 از او و این بود و از مهیته معلوم میخواند پس معلوم میماند که ماهیته است یا هیفه
 و شایسته میگویند که مهیته معلول وجود است نه باین معنی که وجود دل وجود کرده
 و مهیته را مهیته بلکه مهیته وجود مهیته کرده و آنکه جعل ماهیته را باین معنی خطا
 که ماهیته را مهیته بود و علی طبع فاحش چنانکه در حکم الهی این معنی بر وجه
 البسط معلول است نه در بیان نقایص از دیوان اعجاز ایشان آن سر حلقه
 اهل ایمان است هر کس جلوه ظهور یافته بجهت پیوسته که در حق حضرت صاحب
 قرآن کبیر آن صفای مری معرکه کشای عرصه پیمایی با در جوئی مریج من
 حق اشاعه شهادت اسمعیل الصوفی الحسن بن علی بن ابراهیم و الله برهان الهام مقدر
 مخالفین او بر میزد و آنکه باطل مکر نافی که در کاب ظفر انساب بوده و امر
 زرار میر که حافظ ملک شمس الدین بن میونس و آن ملک مکر نام در الهام قی الیات

چون

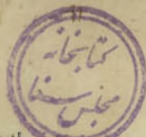
فی کلام

جده نام داشته و در آنجا که انقوا من فرانس المومن فانه بعد از مرگش فرانس شاه است
مکان حجابانین عزله جافا شمس الدین محمد را با فرزند خود ملا نصر دین محمد را می خواندند
بعد از حاجت ملا محمد انقضا من علی الدین میشود که از زبان انجمن داشت در ایام
اعتقاد حافظ نقالی غایب بقالت این می باشد **شعر** چون سفاق احباب را برهم یعنی غلام
شاهم و سوزنده میخیزد و زان چون یافتند که میالفر که ملا مکر را داد از عنادات نه
از در دین نقالی میزد مانند بقالت می باشد **شعر** ای مکر عزت سر میخیزد چون که
لش عزت خود می بری و نه من می باشد **شعر** و چه مناسب مثل مشهور که
مکر عینکند اما دل آدم را برهم میزند از بعضی نقاش موع شد که در روزی یکی
کشت در شان شاه طهماسب الحنفی الصفوی را آنکس می کرد که مال شلق در آن داشت
بازی میکردند در آن اثنا آنکس غایب میشود هر چند میالفر در نقاش آن می خواند
پیدا نمیشود و بسیار ازین رویدادها آن ظاهر شد اما از زبان انجمن **شعر**
آن سر حلقه اهل روز در مجلس بحث این بود **شعر** شاه عالم پناه از آن نقال و غایب
که ایالین خام بدست می بایانند فقال آن فخذله فادغمی آنکه **شعر** که میخیزد ای
جامم دارد بخانه کی می شود چرخم داد شاه عالم پناه از انجمن **شعر** دست
پزنی از وی خرد می خند و می گفت سبحان الله چنانچه در ملک شیعی میفرمود است
فما لک بالدست مبارکین بر آن آنکس می خور که از شکاف قیای قیامه داخلی
آن

آن قیاس شده بود و دیگر از جمله مشهورات که حضرت صاحب قرآن ثانی مرشد کامل شاه
عباس الحسینی الصفوی زمانی که عربین لغوی کاتب آنکه با جان و مکرود خاطر ملکوت
اطرا ایشان شده بود از دیوان بدعت نشان لسان الغیب تقاضای می نماید فقال ان
فرستاده خالی ای دلشهر عربان و فارین کنی بغر خوش حافظ بیا که وقت بعد از
وقت بر عز است بعد از این فال بی آنکه با جلدی اظهار نماید عنان نوبته و غنیمت
با نقوب منعطف فرمودند با سهل و جوی آن در رحمت تصرف اولیای فاعلم ان
از بعضی از معتمدین که در آن مجلس هجرت الیم حاضر بودند اسماع غود که نوه از خاندان
مصطفوی و نو مشکته کاشمر مرصوفی شاه اکبری زمان شاه عباس ثانی الحسینی
الصفوی همان خان کبکی از ملای زمان کرمان سیاروش خان نامی بوده ارکان دولت
عجب حدی که جفا باین افران میداشت و لبب تقصیری در آن و لایاوش خان
بدان تمام نموده شاه عالم پناه را بر قتل سیاروش خان ترغیب می نمودند و چنانچه
درب همدو است میکنند احدی که صلاح دولت در قتل سیاروش خانست و از آنجا که رحم
و شفقت در تیره میدکند کاینانش بیگانه می نماید و بخان پادشاه عجب اعمد است
السلطان العادل ظل الله فی الارضین ملهم کردید در آن باب بغل میفرموده است
از قضا در مجلس توبی که امر اکبر کوی قتل سیاروش نکو را و زن کار نمودند
شاه عالم پناه از دیوان اعجاز نشان لسان الغیب را باین باب تقاضای نمودند فقال حمید

میلاد شاه زمان یعنی متعین میشوند شرح از مظهر حقن میراوشیاد دیگر آنچه
در عهده وقت روی داد اینکه مظهر سلطان پسر علیشاه امام فرخان در نهانی
حسن و جمال و در حسن و دلزایی و از باوه کلانك دروازه شرفه قباي
میرزا افشان بوقت رعناي سرداس امرت ساسانه بخانه سوزي دهها و اسیران
بزرگه زن و بزرگیت حافظ که از شهر رحیم علی است برین یارم تر از
میر که آن سرخلف اهل عرفان ابد و از دیوان عجیب شناسش تفاتی غوده بفالش
که سرمت باقیان را نشان چو بکند یک یوسه بدن و حافظا پشته یوش
کن و در این حال مظهر سلطان فرمودند که دیوسه بدن زکرم چون درازنای
و عله خارجی شد چنین مشهور است که هفتاد و یک آن بزرگوار برین امر اند
باز از دیوان فیض بنیانش تفاتی غوده بفالش ابد گفته بودی که شوم
دیوسه بدام و عله از حد بشد مانده و دیدیم که بیک در آن حالت لوح
مزار سر دفتر اهل شون و حال از این سو سقا قدره مکر دستک شکر ساخت
و آنچه بر حیرت این باب روی داد اینکه در تاریخ هزار و شصت و دوم هجری
بنده وارد اهل ابدی که باری بخ صوبه کجانش شد و از جمله اعز که در
آنها ملاقات غوده کنعان بیک نای بود فرمود و بی و داشت یوسه بیک
نام العقه نقل نمودند که بالذکر نای قبل از این دروازه اهل ابد باقیان میرزا

آن عالمی و لشکر و سوار و کتات و عمارت و قلع و شوره و جمیع بیل از طرفین بقتلار رسیدند و پی
در سب جنگ و در د خانه ناپید شدند و از آنجمله یوسف بیک بود بعضی علی بدین
نمودند که در د خانه از پی شده ای که از این یوسف است در راه یادش آمد او را با سینه پیوسته
الفصل کفایان بیک گفت از یزدان و احوال نشان لسان الغریب بجست یافتن برادر حق
یوسف بیک تعالی عود که آیا او را می بینم و می یابم یا نه در حال آمدن یوسف بیک
باز ای بیک گفتان غم خود را طبع احزان شود و بعضی کلماتان غم خود را بعد از آنکه فرصتی
یوسف بیک بیند شده آمد دیگر از پی که امرای سوغ شده که حقیر هرگز کذب در باب او
نشدید و در ماضی او را نمی دهد که فرمودند که مرا بهی که چون بود که بحال تعلقی بدو
داشتیم از حقنا بود حق تعالی حاصل شد در این اثنا از خاطر این حصول کرد که آیا در این
سال خدای تعالی عوض این سپهری رحمت جز او را فرمود بعد از خطری این بعضی از یزدان
ملیض نشان لسان الغریب تعالی عود بقتل آمد نخواهد این چنین از سر کار
حالی ماند یکی همی بود و دیگری همی آمد آن بریندی بیفزاید که بعد از د و در د
جزیری رسید که یکی از اهل علم را از عمل ظاهر شده از حقنا بدی حق تعالی رحمت
فرموده و دیگری از این من در دست و از اب که مکی و مال و اباء و اجداد است
می بود بعضی مقدس مان علی بن حنین بود اما پیوسته و نقلی کوشه شیراز حفظ
الله عن الاطوار و استقامت و اقبال و دفاع از پادشاه آن دیار بود که آنکه
بیش از این و فیض روح قدسی بخواجه از مردم صاحب کمالش بنهاد خاطر بود که در



آمدن بر شراز و در کج مد سر بدرین و بخت استغاثه نمودن از انوار فیض نشان آن
 سر دفتر ارباب عزان فقال غوده فقال آمد دکا مینق سفر بخت نیک خواجه
 نسیم و صغر شیلز بیک راهت پس در کون منزل جانان کن در و پیش کر سیر
 کین خانقاهت بن نشاد و سالمه لطیفه غنیه در یوم اکبر با عاشر شهر صفر المظفر ۱۲۵۱
 دیو میگویند سید مملکتی نای مجتهد در قلعه شیشه شریعت داشتند بعد از آن دهه مجتهد
 فرستادند که در راهی به آنجا باشند یا نه بدو ان لسان الغیب فقال کوه این غزل
 آمد سحر که روی در سحر زنی هم گفت این معانی توئی که اوصی فی شراب آنکه شو
صاف که در شیشه عاقلانه بینی در کو در شب بکشیته فی م شهر دی غده الحرام ابو القاسم موسی
 این غزل بنام سید مملکت مجتهد میاقت مومن بدو ان انجمن نشان سر جلف زهرم عالم زبان
 و سر دفتر حلقه مسالکان این خواجه حافظ شیرازی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه فقال غود
 این غزل آمد الحرف مد از شوق آن بدید و از آمد سباز منزل جانان کن در بیج ملاز
 و زاد عاشق سکنی حنر در بیج مدار مکام تو یاقی بی بود حافظ از او وظیفه
 زاد و سوز در بیج مدار دیو کلمه خانی الله عهد صادق بن علی حسین را تم الحروف را خفاوند
 عالم فرزند بی عطا فرموده بود در حین لغوی سیر زمین بود از خاطر حظور و کوه که ایا این
 خواجه ماند و با حق اهدار بعد از حظور این معنی از دیوان بلاغت نشان لسان
 الغیب یقانی نمود این بیت آمد این جان عاریت که محافظ سپرد در و سست
روزی خوش به بدیم و تسلیم وی کیم چند روزی بگذشت که آن عطیه از دست من
و رفت
 و نیز نقش کز ما باز ماند که هیز را بی بدیم بقای میگو صابلی در روزی بومست کنی در حق و زبان
 در اوقات که مال و وقت خوش بود از هر جهت بیکه از پنجاه هشت بود

نام کی
نوع کور

نام کا

این غزل بنام سید مملکت مجتهد میاقت مومن بدو ان انجمن نشان سر جلف زهرم عالم زبان
 و سر دفتر حلقه مسالکان این خواجه حافظ شیرازی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه فقال غود
 این غزل آمد الحرف مد از شوق آن بدید و از آمد سباز منزل جانان کن در بیج ملاز
 و زاد عاشق سکنی حنر در بیج مدار مکام تو یاقی بی بود حافظ از او وظیفه
 زاد و سوز در بیج مدار دیو کلمه خانی الله عهد صادق بن علی حسین را تم الحروف را خفاوند
 عالم فرزند بی عطا فرموده بود در حین لغوی سیر زمین بود از خاطر حظور و کوه که ایا این
 خواجه ماند و با حق اهدار بعد از حظور این معنی از دیوان بلاغت نشان لسان
 الغیب یقانی نمود این بیت آمد این جان عاریت که محافظ سپرد در و سست
 روزی خوش به بدیم و تسلیم وی کیم چند روزی بگذشت که آن عطیه از دست من
 و رفت
 و نیز نقش کز ما باز ماند که هیز را بی بدیم بقای میگو صابلی در روزی بومست کنی در حق و زبان
 در اوقات که مال و وقت خوش بود از هر جهت بیکه از پنجاه هشت بود

۱۹۱

